

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث در ادله نصب فقیه برای ولایت امر بود که آیا این ادله به عنوان مقتضی، شرطیّت انضمام موافقت سایر فقها یا فقیه دیگر را در ولایت امر ولی اثبات می‌کنند یا خیر؟ یعنی اینکه ولایت او مشروط به موافقت فقیه دیگر یا فقهای دیگر باشد. گفتیم اول باید درباره مقتضی بحث کنیم؛ ببینیم آیا اگر مقتضی وجود داشت که دلالت بر شرطیّت کند و آیا مانع از این مقتضی وجود دارد یا خیر؟ بیان شد در ادله عقلی اقتضا وجود ندارد و هم از دلیل عقل، هم سیره متشرعه و هم سیره عقلایی، بیش از این انتزاع ندارند که باید فقهی باشد که ولایت امر را به عهده بگیرد. اما اینکه حتماً باید یک نفر دیگر هم به او منضم شود یا خیر؛ گفتیم چنین اقتضایی در ادله لویه وجود ندارد.

اما ادله نقلی که منظور ما اعم از آیات و روایات است مثلاً مقبوله عمر بن حنظله و توقیع اسحاق بن یعقوب و سایر ادله که در محل خود به آن‌ها پرداختیم، آیا اقتضایی در این ادله وجود دارد که اثبات کند که ولایت امر هر فقهی مشروط به این است که فقهای دیگر یا فقیه دیگری با او موافقت کند و رأی او ضمیمه رأی دیگری شود یا خیر؟

ما در گذشته گفتیم که ادله نقلی، فاقد اطلاق احوالی است که اثبات کند ولایت امر فقهی بتواند حتی در حال تصدی فقیه دیگر اطلاق داشته باشد. پس دلیل نصب فقیه برای ولایت امر، بر اینکه فقهای دیگر (حتی در صورت تصدی فقیه جامع الشرایط برای ولایت امر)، ولایت دارند، دلالت نمی‌کند و چنین اطلاقی از ادله نقلی استفاده نمی‌شود. بنابراین اگر یک فقیه متصدی شد، دیگر دلیلی وجود ندارد که اثبات کند سایر فقها هم در چنین شرایطی و در چنین وضعی ولایت دارند.

اما این مطلب ان‌قلتی دارد و آن این است که در برابر عدم چنین اطلاقی، یک عدم اطلاق دیگری هم وجود دارد؛ یعنی می‌توان این‌طور گفت که همان‌طور که شما می‌فرمایید دلیل ولایت امر اطلاق احوالی ندارد که بتواند برای سایر فقها اثبات ولایت کند (حتی در صورت تصدی فقیه دیگر). از سوی دیگر دلیلی که دال بر ولایت امر همین ولی فقیه متصدی است هم اطلاقی ندارد که ولایت امر برای این فقیه را اثبات کند، چه به رأی فقهای دیگر منضم شود و چه منضم نشود. یعنی ان‌قلتی اینجا می‌آید که می‌گویید همان‌طور که آن اطلاق احوالی در آنجا وجود ندارد، از این طرف اطلاقی هم در دلیل نصب و در ولایت فقیه وجود ندارد که اثبات کند این فقیه

متصدی که شرایط برای اعمال ولایت فراهم شده، آیا ولایت امر او مطلق است و مقید به انضمام آرای فقهای دیگر نیست؟ یا نسبت به آرای فقهای دیگر اطلاق دارد و لازم نیست آرای فقهای دیگر به آن منضم شود؟ خلاصه آیا مشروط است یا مطلق؟

اینجا گفته می‌شود که دلیل باید اطلاق داشته باشد تا شما شرطیت را نفی کنید؛ چنین اطلاقی در دلیل ولایت امر فقیه هم نیست؛ البته اگر این چنین گفته شود. این ان قلت پاسخ دارد و پاسخ آن این است که ما اینجا یک اطلاق مقامی داریم که این اطلاق مقامی، اطلاق دلیل ولایت امر را نسبت به فقهای دیگر اثبات می‌کند؛ یعنی این فقیه متصدی یا هر فقیه دیگری که می‌خواهد متصدی بشود، دلیل ولایت امری که ولایت را برای چنین فقیه اثبات می‌کند، یک اطلاق مقامی دارد که به وسیله آن اثبات می‌شود ولایت امر این فقیه، مشروط به انضمام رأی فقهای دیگر نیست و این اطلاق مقامی چیست؟ یعنی حداقل در عصر صدور نص؛ در عصری که نص بر ولایت فقیه از معصوم صادر شده یا حتی عصر صدور نص آیات قرآنی که مربوط به این نصوصی که ما به آن‌ها برای اثبات ولایت امر برای فقیه عادل تمسک کرده‌ایم، در عصری صادر شده‌اند که در آن عصر، هم ارتکاز عقلایی و هم سیره متشرعه بر این بوده است که ولایت حاکمی مشروط به انضمام به نظر دیگری نبوده؛ یعنی آنچه مقتضای سیره متشرعه و ارتکاز عقلای آن زمان بوده، این است که حاکمان همیشه حکم می‌کردند و این طور نبوده که ولایت امر آن‌ها مشروط به ولایت و موافقت و نظر دیگری باشد. در چنین زمانی و در چنین شرایطی اگر شارع بخواهد ولایت امر را به فقیه یا هرکسی دیگری بسپارد، اگر نظر شارع شرطیت باشد، باید به این شرطیت تصریح کند؛ یعنی در شرایطی که ارتکاز عقلایی و سیره متشرعه اقتضای چنین شرطیتی را نداشته و اطلاق دارد، اگر در چنین شرایطی مراد شارع تقیید باشد، باید قید بزنند. این را می‌گوییم اطلاق مقامی.

اطلاق مقامی یعنی؛ شرایط صدور نصب، شرایطی است که در این شرایط عرف و مخاطب کلام، از کلام اطلاق می‌گیرد. اگر مراد متکلم تقیید باشد، باید قید بیاورد. این غیر از اطلاق حکمی و مقدمات حکمتی است؛ این اطلاقی است که برخاسته از مقام است و به آن اطلاق مقامی می‌گوییم و چون در شرایطی که نصب صادر شده است، چنین ارتکازی قطعاً وجود داشته است، چون سابقه نداشته در هیچ یک از ازمینه قدیم در اوایل ظهور اسلام، چه در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، چه در زمان خلفای بعد از ایشان و چه در زمان حکام دیگر که حاکمیت یک حاکم، مشروط باشد [نبوده است].

البته اینکه در آیات آمده است: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» درست است؛ اما می‌فرماید: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»^۱ این مشورت، مشورت به معنای تقیید نیست. در فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد که به بعضی‌ها خطاب می‌کردند: من با شما مشورت می‌کنم اما اگر تصمیم گرفتم، شما باید تابع من باشید. این معنی آن چیزی است که در روایات ما بوده و کاشف از ارتکاز متشرعی است و مسلم است که چنین ارتکاز متشرعی بلکه ارتکاز عقلایی، در چنین شرایطی وقتی نصی می‌آید و می‌گوید: «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا»^۲ یا اگر نصی می‌آید و می‌گوید: «فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ»^۳ متشرعه از این نص چه می‌فهمند؟ از این نص عدم شرطیت را می‌فهمند. پس اگر شرطیت مراد شارع باشد، در چنین شرایطی باید به شرطیت تصریح کند و چون به شرطیت تصریح نکرده است اطلاق مقامی اقتضای عدم شرطیت می‌کند. این پاسخی بود که به این ان‌قلت می‌شود داد. بنابراین ما از ادله نصب نتیجه می‌گیریم که از ادله نصب بر ولایت فقیه مطلقاً، استفاده می‌کنیم که ولایت هر فقیه مشروط به موافقت فقیه دیگر نیست.

در اینجا بحث مقام بیان مربوط به اطلاق حکمی است. اطلاق حکمی که می‌گوییم، یعنی اطلاق مبتنی بر مقدمات حکمت و یکی از مقدمات حکمت این است که در مقام بیان باشد. اما در این اطلاق مقامی خود مقام، اقتضای اطلاق می‌کند و دیگر بحث این نیست که چون در مقام بیان بوده و قید نگفته، بنابراین مراد عدم التقیید است؛ خیر! این اطلاق نوع دیگری از اطلاق است و همان چیزی که از آن به اطلاق مقامی تعبیر می‌شود.

این بیانی که ما گفتیم -یعنی بیان اطلاق مقامی- عدم شرطیت را حتی قبل از تصدی اثبات می‌کند. ان‌قلتی که مطرح شد این بود که گفتیم: می‌توان گفت که اطلاق احوالی مربوط به بعد از اینکه فقیه متصدی آمد و تصدی امر ولایت را به عهده گرفت، در چنین شرایطی اطلاق در ادله نصب وجود ندارد که حتی در این شرایط فقیه دیگر دارای اختیارات ولایتی باشد. با این بیان اطلاق مقامی، می‌توان این‌طور گفت که حتی قبل از تصدی، جمعی از فقها هستند و هنوز هیچ یک از آن‌ها متصدی امر نیست؛ مقتضای اطلاق مقامی دلیل نصب اقتضا می‌کند که ولایت هیچ یک از این‌ها مشروط به موافقت دیگری نباشد. یعنی این اطلاق مقامی اثبات می‌کند که هر یک از فقها ولایت امر دارند اما ولایت امر مشروط به موافقت فقیه دیگر نیست.

۱. آل عمران، آیه ۱۵۹ فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ

۱. الفصول المهمة فی أصول الأئمة (تکملة الوسائل)، ج ۱، ص ۵۳۸

۲. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴۰

اینجا یک قرینه عقلی داریم که می‌گوید نمی‌تواند متعدد باشد که آن حرف دیگری است ولی اثبات عدم تقیید می‌کند. اطلاق مقامی اثبات می‌کند که ولایت امر فقیه مقید به موافقت فقیه دیگر نیست، اگر قرینه‌ای هم داشته باشیم که باید متعدد هم نباشد، آن وقت اثبات می‌کند که یکی از این فقها دارای ولایت امر است که غیر مشروط به اعمال نظر سایر فقهاست.

در اینجا ما یک بیان دیگری هم داریم و آن این است که اساساً ثبوت ولایت امر برای فقیه در عصر غیبت در دو مرحله قابل تصوّر است؛ یکی مرحله ثبوت شأنی و دیگری مرحله ثبوت فعلی یعنی ثبوت بالفعل. در مرحله ثبوت شأنی می‌توان گفت که ادله اثبات ولایت برای فقیه، شأنیست چنین ولایتی را برای کلّ فقیه در عرض یکدیگر ثابت می‌کند. هر فقیه جامع‌الشرایطی شأنیست ولایت امر را دارد؛ وقتی روایت می‌فرماید: «فَأَنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ» این اثبات شأنیست برای هر فقیه جامع‌الشرایطی است تا اینکه حجت بر مردم باشد.

پس در مقام ثبوت شأنی می‌توان ادعا کرد که در مقام ثبوت شأنی اقتضای ولایت برای کلّ فقیه است و آن مقیداتی که آوردیم و می‌گفتیم بر اساس آن ادله دیگر تعدّد نباید داشته باشیم، این شامل مقام ثبوت شأنی نمی‌شود؛ چون گفتیم فرض از اینکه ولی امر نباید متعدد باشد، این بود که هرج و مرج لازم و اختلال لازم می‌آید. این‌ها همه در کجا لازم می‌آید؟ در مقام ثبوت فعلی لازم می‌آید. پس آن ادله مقام ثبوت شأنی را تقیید نمی‌زند.

نتیجه این می‌شود که در مقام ثبوت شأنی مقتضای ادله وقتی که می‌فرماید: «يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءً»^۱ یا روایاتی نظیر: «أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةٍ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ»^۲ یا مقبوله عمر بن حنظله: «يَنْظُرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا»^۳ یعنی «کل من قد روى حديثنا ونظر في حالنا وحرامنا وعرف أحكامنا» در صورتی که دارای سایر شرایط باشد «جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا» و این اثبات شأنیست برای کل فقیه است. یعنی در مقام ثبوت شأنی ما قائل به عموم شمولی می‌شویم و شامل هر فقیه جامع‌الشرایط می‌شود. البته ادله سایر

۱. مانده، آیه ۴۴ إِنْ أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءً فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاحْشَوُا اللَّهَ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ

۲. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴۰

۳. الفصول المهمة فی أصول الأئمة (تکملة الوسائل)، ج ۱، ص ۵۳۸

شرایط این جعل تقیید می‌زند؛ بنا بر آنچه قبلاً در مقام خود گفتیم که باید فقیه عالم هم باشد و باید صاحب کفایت هم باشد، یعنی مدیر و مدبر باشد، باید عادل هم باشد و این شرایط را باید داشته باشد.

اما در مقام ثبوت فعلی؛ چون ذات ولایت امر، امر واحد است، ولایت امر، ولایت بر کل جامعه است. اگر کسی ولایت دارد یعنی اختیارات تامه دارد و وقتی اختیارات تامه ولایت دارد، این اختیارات قابل تعدد نیست. اختیارات تامه یک فقیه با اختیارات تامه یک فقیه دیگر قابل جمع نیست؛ اگر یکی آمد و متصدی شد و دیگری آمد و خواست متصدی شود، همان ادله سابق که دال بر تقیید و دال بر عدم تعدد بود، اینجا هم به کار می‌آید؛ چون لازمه اش هرج و مرج و نقض غرض از نصب حاکم است. حاکم را نصب می‌کنند که نظم بر جامعه حاکم شود پس اگر بنا باشد این فقیه اختیارات ولایتی بالفعل داشته باشد و یک حکم را صادر کند و فقیه دیگر بگوید من موافق نیستم و لغو کند، فقیه سوم بگوید من حکم هر دوی شما را نقض می‌کنم، معنای این هرج و مرج است.

[در پاسخ به این سؤال هم که آیا مجتهدین دیگر می‌توانند حکم حکومتی داشته باشند یا خیر هم باید گفت:] نمی‌توانند. گفتیم ولایت امر، امر وحدانی است؛ یعنی ولایت امر یا هست یا نیست. نفوذ در اینکه می‌گوییم حکم حاکم نافذ است یعنی چه؟ وقتی روایت می‌فرماید: «فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا أَسْتُخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رُدٌّ، وَ الرَّأْيُ عَلَيْنَا الرَّأْيُ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرِكِ بِاللَّهِ، الْحَدِيثُ»^۱. یعنی اگر در مقام تصدی حکم آمد، دیگر حکم او قابل رد نیست. اگر فقیه دیگر هم نفوذ حکم داشته باشد در هنگامی که نفوذ حکم برای یک فقیه وجود دارد، آن دومی نمی‌تواند حکم اولی را رد کند. صریح روایت چنین است: «وَ عَلَيْنَا رُدٌّ»

البته یک وقت ممکن است شما بگویید فقیه اول اصلاً از واجدیت شرایط می‌افتد؛ این حرف دیگری است اگر واجد شرایط نبود باید چه کار کرد. در حال حاضر مجلس خبرگان ما هم این کار را می‌کند؛ اگر یک فقیهی که ولی امر است، فاقد شرایط شد، مرجع تشخیص فقدان شرایط کیست؟ همین خبرگان است. به هر حال فقدان شرایط نظیر وجدان شرایط است؛ هم وجدان شرایط احتیاج به خبرگی دارد و هم فقدان شرایط. چه کسی باید بفهمد که واجد شرایط هست یا خیر؟ کسی که خبر باشد؛ یعنی مجتهدشناس باشد، سیاستمدارشناس باشد و بداند که چه کسی اهل سیاست است، چه کسی خبر است، چه کسی مدیر و مدبر است و لذا باید به اهل خبره باید رجوع شود. حالا این نحوه رجوع به اهل خبره را بحث می‌کنیم که این نحو

اهل خبره که در قانون اساسی پیش‌بینی شده و این نحوه مراجعه به اهل خبره با یک شیوه عقلایی بسیار مقبولی است که اهل خبره همه‌جا همه را در یکجا جمع کنیم و از این اهل خبره بخواهند تشخیص بدهند و اکثریت کلام آن‌ها اتخاذ می‌شود. این یک شیوه عقلایی کاشف است. [البته اگر فقیه مورد نظر در این مسئله ورود پیدا نکرده است] یعنی صلاح ندانسته و خود عدم ورود او یعنی اعمال ولایت و فقیه دیگر حق ندارد در این اعمال ولایت او دخالت کند. اگر ورود نکرده یعنی اینکه نباید ورود شود.

در گذشته بیان شد که مسائل ولایت همه‌اش مسائل وجوب است؛ یعنی یا باید بکند یا نباید بکند و مستحب در آن وجود ندارد. لذا ما یک مطلب بسیار مهمی را در فقه نظام -در فقه کلان و در فقه حکومتی و اجتماعی- گفته‌ایم: خیلی از چیزهایی که در مقیاس فقه فردی مستحب است، وقتی در مقیاس فقه حکومتی می‌رود، تبدیل به واجب می‌شود. گفتیم: مثل بهداشت؛ حفظ بهداشت برای من و شما در یک حدی قطعاً مستحب است و واجب نیست اما اینکه در فقه حکومتی می‌رود، این مسئله دیگر وظیفه حاکم می‌شود و حاکم موظف است که جامعه را طوری هدایت کند که بهداشت عمومی را تأمین کند. این کار برای حاکم واجب می‌شود اما همین امر در مقیاس فردی مستحب است. گفتیم که نماز شب برای من و شما مستحب است، اما حاکم باید کاری کرده و شرایطی را فراهم کند که جامعه به سمت این کار روانه شود. این بر حاکم واجب می‌شود که شرایط مساعد را فراهم کند. لذا در بخش عمران شهری مطرح کردیم که ما اگر شهری بسازیم که در این شهر مردم به مستحبات نتوانند عمل کنند؛ مثلاً مستحبی داریم که هنگام طلوع شمس این دعا را بخوانید، هنگام غروب شمس این دعا را بخوانید، هنگام زوال شمس این دعا را بخوانید، هنگام رؤیت هلال این دعا را بخوانید؛ همه این‌ها مربوط به افق و آسمان و مربوط به آیات الهی آسمانی است، اگر شما شهری را بسازید که اصلاً کسی آیات الهی را نبیند؛ همه آن برج است و نه طلوع و نه غروب آفتاب را کسی می‌بیند و نه زوال و نه هلال را کسی می‌بیند [این کار بر حاکم حرام است].

گفتیم این اختلافات در مسئله هلال به خاطر این است که شهرهای ما خراب است و الا طلوع هلال اول ماه که بشود در هر شهری اگر ابر و مانع نباشد، قاعدتاً مردم باید هلال را ببینند. مثلاً فرض کنید از صد هزار نفر جمعیت است اما ده هزار نفر هم نمی‌بینند، حداقل هزار نفر هلال را ببینند و لذا آیات و روایت می‌فرمایند: «وَ إِذَا رَأَى مِائَةً رَأَى أَلْفًا»^۱ شهر اسلامی باید چنین باشد. آیا باید شهری بسازید که نه هلال و نه طلوع آفتاب را

۱. تهذیب الأحکام، الشیخ الطوسی، ج ۴، ص ۱۶۰: فقد سئل الإمام الصادق علیه السلام: کم یجزی فی رؤیة الهلال؟ فقال: إنَّ شَهْرَ رَمَضَانَ فَرِيضَةٌ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ فَلَا تُؤَدُّوا بِالتَّطَلُّعِ، وَلَيْسَ رُؤْيُ الْهَلَالِ أَنْ يَقُومَ عِدَّةٌ فَيَقُولَ وَاحِدٌ: قَدْ رَأَيْتُهُ، وَيَقُولُ الْآخَرُونَ: لَمْ تَرَهُ، إِذَا رَأَى وَاحِدٌ رَأَى مِائَةً، وَإِذَا رَأَى مِائَةً رَأَى أَلْفًا، وَ لَا يَجْزِي فِي رُؤْيَةِ الْهَلَالِ إِذَا لَمْ يَكُنْ فِي السَّمَاءِ عِلَّةٌ أَقَلُّ مِنْ شَهَادَةِ خَمْسِينَ.

کسی ببیند و نتواند به هیچ یک از این مستحبات عمل کرد؟ این جایز نیست این خیلی مسئله مهمی است. گفتیم یکی از تفاوت‌های بین فقه کلان و فقه خرد همین است؛ بعضی از چیزها که در مقیاس فقه خرد مستحب است در مقیاس حاکم که می‌آید واجب می‌شود. تعلّم علوم عادی، -البته احکام شرعی واجب است- مستحب است اما در مقیاس حاکم که می‌آید، شکل دیگری پیدا می‌کند.

بنابراین رعایت مصلحت جامعه بر حاکم واجب است و نه مستحب و هر چیزی که تحقق مصلحت اجتماع در گرو آن باشد، اینجا حاکم حق اهمال آن را ندارد و اگر اهمال کند حاکم مواخذه خواهد شد و اگر حاکمی است که نمی‌تواند این مسائل را رعایت کنند، این حاکم شرایط حاکمیت ولی امر را دارا نیست. این مطالب مهمی است که در فقه کلان مطرح می‌شود؛ یعنی فقهی که موضوع آن جامعه است، یعنی مجموعه‌ای از جامعه و حاکم [باید این مسائل را مد نظر داشته باشد].

بنابراین ما در مرحله ثبوت فعلی نه نمی‌توانیم تعدد و نه شرطیت ولایت امر برای یک فقیه نسبت به فقهای دیگر را تصوّر کنیم. اینکه بگوییم فقهای دیگر باید منضم به این فقیه بشوند تا او ولایت امر داشته باشد، این در مرحله ثبوت بالفعل چنین شرطیتی نمی‌توانیم داشته باشیم. اطلاق مقامی اینجا اثبات می‌کند که در مقام ثبوت بالفعل شرطیت منتفی است و آن دلیل اطلاق مقامی اینجا نافذ است اما در مقام اثبات ثبوت بالفعل ولایت برای فقیه، در مقام ثبوت شأنی خیر! آن اطلاق مقامی نمی‌تواند آن را تقیید بزند و درباره آن جاری نیست.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم